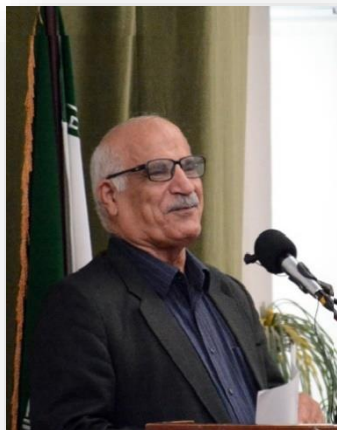


مصاحبه با دکتر زاهد بیگدلی استاد بازنشسته گروه علم اطلاعات و دانش‌شناسی

دانشگاه شهید چمران اهواز

دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی



به مناسبت هفته پژوهش (۱۴۰۰) و رونمایی از کتاب: "از آغاچاری تا استرالیا: اتوبیوگرافی دکتر زاهد بیگدلی"

تاریخ: سه شنبه ۱۴۰۰/۰۹/۲۳

محل مصاحبه: کتابخانه، مرکز اطلاع‌رسانی و اسناد- دفتر ریاست کتابخانه

مصاحبه‌گر و تنظیم مصاحبه: زهرا زمان مسئول بخش اسناد و مدارک و تاریخ شفاهی دانشگاه

ویراستار: دکتر حسن دادخواه

جناب آقای دکتر بیگدلی ضمن خوشامدگویی خدمت شما و تشکر از وقتی که در اختیار ما قرار دادید و تشکر از زحمات چندین ساله حضرتعالی و خاطرات خوبی که از خود بر جا گذاشته‌اید.

**لطفا توضیحاتی را درباره تاریخ، محل تولد و تحصیلات دانشگاهی خود بفرمایید؟**

من در فروردین ماه ۱۳۲۶ در نمره ۱۷ که بخشی از منطقه شرکت نفت آغاچاری است به دنیا آمدم. پدرم کارگر شرکت نفت بود، با چند کلاس تحصیلات و درسی که خوانده بود و سواد داشت، مادرم بی‌سواد و خانه‌دار بود.

کلاس اول و ثلث اول کلاس دوم دبستان را در همان نمره ۱۷ گذراندم. بعد پدرم به امیدیه منتقل شد که ناحیه صنعتی جدیدی بود. هر چند که حالا خیلی گسترش پیدا کرده است. از دوم تا ششم دبستان را همانجا در مدرسه‌ی ابن‌سینا بودم. دبیرستان هم در "دبیرستان ساسان" امیدیه بودم. آن زمان ششم ریاضی نبود، چون من رشته ریاضی خوانده بودم؛ ششم ریاضی را به اهواز آمدم و در "دبیرستان کریم فاطمی" در منطقه امانیه خواندم و دیپلم را در سال ۱۳۴۵ در همین شهر گرفتم. بعد از آن یکسال کنکور شرکت نکردم. در آن زمان کنکور به این شکل بود که هر شهر یا دانشگاهی که می‌خواستی باید می‌رفتید و در

آن شهر و دانشگاه کنکور می‌دادید. من سال بعد کنکور دادم، دانشگاه اصفهان رشته ریاضی که قبول نشدم. ولی در اهواز رشته کشاورزی ذخیره قبول شدم و منتظر بودم تا به من پذیرش دهند، تا اگر افرادی منصرف شوند ما را بپذیرند. بعد یکبارہ دانشگاه را توسعه دادند و رشته‌های جدیدی راه‌اندازی شد، از جمله زبان انگلیسی، داروسازی، ریاضی و غیره و من چون زبان انگلیسی‌ام کمی خوب بود و علاقه هم داشتم رشته زبان انگلیسی را انتخاب کردم و از مهر ماه ۱۳۴۶ وارد دانشگاه جندی شاپور اهواز شدم.



## زمان و چگونگی ورود خود را به تشکیلات دانشگاه بفرمایید؟

من با لیسانس زبان انگلیسی که در خرداد سال ۱۳۵۰ گرفتم. چندین شغل عوض کردم. شرایط شغلی در آن زمان خیلی بهتر از حالا بود. من یک سال یعنی از مهرماه ۱۳۵۰ چون خرداد فارغ التحصیل شده بودم، تا مهر ۱۳۵۱ در شرکت هانی‌ول اینترنت‌شنال در بندر امام خمینی یا بندر شاپور سابق به عنوان منشی اداری (Office Clerk) کار می‌کردم. شرکت ما یک شرکت ژاپنی - ایتالیایی بود، مشترک با شرکت "یاماتاکی ژاپن" ولی اصلش ایتالیایی بود که یک شرکت تقریباً ۲۰ الی ۳۰ نفره بود که همه تکنسین و متخصص ابزار دقیق بودند که در واقع آنها پیمانکار پتروشیمی بودند؛ آن زمان فقط یک شرکت پتروشیمی وجود داشت به نام "پتروشیمی شاپور یا S.C.C." (Sahpour Chemical Complex) که من یکسال آنجا بودم. بعد خانواده مرتباً می‌گفتند که این شرکتهای خارجی پس از مدتی جمع می‌شوند و می‌روند و شما بیکار می‌مانید، برو دنبال کار دولتی، همان تصویری که در عامه مردم هست، یک آب باریکه‌ای داشته باشید بهتر است. حالا من در مهر ۱۳۵۱، پنج هزار تومان حقوق می‌گرفتم، که حقوق خیلی بالایی بود حدود ۷ برابر حقوق یک کارمند لیسانس دولت بود. اتاقی داشتم (Flat) که مجهز به همه‌ی امکاناتی بود و من فقط به همراه خود یک ساک بردم، غذا بسیار ارزان بود. استخر، سینما، فیلم، ورزش و همه نوع امکانات رفاهی و تفریحی فراهم بود. غذا هم در روز ۳ تومان یا ۴ تومان یعنی ۳۰ یا ۴۰ ریال بیشتر نمی‌شد. شرکت اضافه کار می‌داد و امکانات خیلی خوب بود.



بعد رفتم دبیر شدم. دبیر شدنم هم خیلی راحت بود. من مرخصی گرفتم و به وزارت آموزش و پرورش در منطقه اکباتان تهران رفتم. در آنجا روسای آموزش و پرورش و کارشناسان هر استانی شخصا آمده بودند تا نیرو جذب کنند، چون در آن موقع دبیر کم بود، مخصوصاً رشته‌های زبان انگلیسی و شیمی خیلی کم بود. یادم هست که از زاهدان و مناطق خیلی دور، از کرمان و غیره آمده بودند. رییس آموزش و پرورش کرمان خودش آمده بود. به من گفت: "آقا شما بیایید کرمان من کلید یک پیکان را به شما می‌دهم." یعنی جذب نیرو به این شکل بود. برای شرکت نفت خارک هم چند نفر از دوستان من آقای تحویلدار و آقای حقیقی که لیسانس ریاضی و فیزیک بودند و در آنجا کار می‌کردند، مرا هم تشویق می‌کردند که به آنجا بروم.

ولی بهبهان را، چون هم دوستان بهبهانی زیاد داشتم و هم نزدیک رامهرمز بود ترجیح دادم و به بهبهان رفتم. از مهر ۱۳۵۱ تا تقریباً دی و بهمن ۱۳۵۳ یعنی حدود دو سال و نیم بهبهان بودم و خیلی هم موفق بودم، خیلی هم هوادار پیدا کردم. بسیار سختگیر بودم. ولی خیلی کار می‌کردم. سال اولی که من به بهبهان رفتم تقریباً ۹۰ درصد دانش‌آموزان من از درس زبان انگلیسی تجدید شدند. چون درس زبان (تا قبل از حضور من) چندان جدی گرفته نمی‌شد. دبیر زبان فارسی، فیزیک، شیمی، کاردرستی

و فقه، زبان انگلیسی درس می‌دادند و پایه خیلی ضعیف بود. برای من مخالفان و دشمنان زیادی هم پیدا شد ولی چون من یک آدم مشخصی در شهر شده بودم و دوستان بومی زیادی داشتم، کسی جرأت تعرض نداشت. اما اعتراض می‌کردند یا اینکه فردی با دوچرخه رد می‌شد و فحشی هم می‌داد، ولی می‌گفتم اشکالی ندارد. خلاصه توی جلسه شهریور با جلسه خردادماه درس من تفاوت چندانی نبود، تجدیدیها به همان اندازه امتحان خرداد ماه بودند.

ولی خیلی کار می‌کردم و خودشان هم قدرشناس بودند. خیلی از دانش‌آموزان موفق که الان پزشک و مهندس هستند، خودشان می‌گویند که مدیون بیگدلی هستیم و من در واقع یک تحولی در آنان ایجاد کردم. بالاخره دو الی سه سالی بودم ولی حقیقتا با رییس آموزش و پرورش آنجا درافتادم، با وجود اینکه من مجرد بودم ولی برای اینکه مرا نگه دارند به من خانه‌ی سازمانی دادند که به کسی نمی‌دادند. چون دایی دکتر باور، آقای جوکار که آدم ملاک بومی بانفوذ و مدیر بسیار قوی بود، خیلی من را دوست داشتند و تمام مدت در مدرسه پهلوی که الان به شاهد تغییر نام یافته است، درس می‌دادم - به جز یکی یا دو مورد در مدارس دیگر - ایشان پشتیبان من بودند و خیلی از من حمایت کردند. با این وجود من با آموزش و پرورش درافتادم. خوب مسئولان همیشه وابسته به دستگاه هستند و من را به ساواک و غیره تهدید کردند ولی من جا نخوردم. یک روز یادم هست از کلاس که بیرون رفتم، دستهایم هنوز گچی بود. رفتم و استعفایم را نوشتم و روی میز گذاشتم، گفتم: این چیه؟! گفتم: استعفا. گفتم: قبول نمی‌کنم، شما کارمند دولت هستید مگر اینجا خانه‌ی خاله است که هر کسی هر وقتی که خواست بیاید و هر وقتی که خواست برود. اما من گفتم: بهتر است که قبول کنید چون ما با هم نمی‌سازیم. اتفاقا پسرش هم شاگردم بود. اما گفتم: قبول نمی‌کنم و من هم ورقه را پاره کردم و گفتم خداحافظ، می‌خواهید قبول کنید یا نه من رفتم. و در واقع کار را ول کردم. خیلی از دانش‌آموزانم از جمله "دکتر مکرمی" که الان متخصص گوش و حلق و بینی است سر کلاس گریه کردند. طبق قانون آن زمان با ۶۱ روز غیبت کارمند اخراج بود. یعنی خودشان اخراج می‌کردند. من هم آدرس یکی از دوستانم را که در خیابان لشکر اهواز ساکن بود داده بودم. مرتب پستی می‌آمد و از آموزش و پرورش نامه می‌آورد. من هم گفته بودم که نامه‌ها را تحویل نگیرند و پستی هم ابلاغیه‌ها را به دیوار کوچه می‌چسباند. بالاخره یک روز نامه آمد که آقای زاهد بیگدلی شما به علت غیبت بیش از حد اخراج شده‌اید. که برای من اهمیتی نداشت چون من خودم رفته بودم و اخراج برایم مهم نبود.

بعد از دبیری به سازمان گردشگری رفتم که اسمش "سازمان اطلاعات و جهانگردی" بود یا همان "سازمان جلب سیاحان" که در آنجا کارشناس نظارت شدم. البته به عنوان مترجم در تهران استخدام شدم. روز اولی که به آنجا رفتم؛ آقای بیگدلی نامی بود که مسئول همان قسمتی بود که من آنجا رفته بودم. آنجا هم پر از کتابچه‌ها و بروشورهای تبلیغاتی درباره‌ی انقلاب شاه و مردم بود که من باید آنها را ترجمه می‌کردم و مرتب چاپ می‌کردند و در اختیار مسافران و خارجی‌ها قرار می‌دادند. راستش را بخواهید من هیچ‌وقت رابطه خوبی با روسا و دولت‌ها نداشتم. بنابراین به آن شخص گفتم که من معذب هستم که اینچنین چیزهایی را ترجمه کنم. گفتم: "این کار شماس است و برای ترجمه همین موارد استخدام شده‌اید." ولی من گفتم که دوست دارم متن علمی یا چنین چیزهایی را ترجمه کنم. خلاصه به طور تصادفی و شانسی یک فرد آشنایی پیدا شد و از فردا حکم کارشناس نظارت بر خدمات جهانگردی برای من زده شد. فردا در امانیه که از قطار پیاده شدم همانجا رو به روی کارخانه پیسی کولا، اداره جهانگردی بود. و من شدم کارشناس نظارت بر خدمات گردشگری بدون اینکه اصلا بدانم کار جهانگردی چیست!! بالاخره ۲ الی ۳ سال هم اینجا بودم و سر و کارم با هتلها، مسافرخانه‌ها، قهوه‌خانه‌های سر راهی، نایت کلاب، بار، مشروب و غیره بود و من هم خیلی نفس کار را دوست نداشتم. بالاخره از این کار هم استعفا دادم و رفتم "کشت و صنعت دیمچه شوشتر"، که تازه راه‌اندازی شده بود و دفتری هم در خیابان انوری داشتیم که آنجا هم به عنوان مترجم رفتم. البته یک چیزی را یادآور شوم که من که در شرکت هانی‌ول با حقوق ماهی ۵ هزار تومان کار می‌کردم ولی دبیری با حقوق ۷۲۰ تومان استخدام شدم که تقریبا یک هفتم آن پول بود ولی من می‌توانستم یک خانه کامل و دربست اجاره کنم چون دوست نداشتم که یک اتاق اجاره کنم، یعنی حقوق خوبی بود و پس‌انداز هم داشتم. حقوق کشت و صنعت هم ۵۰۰۰ تومان بود.

به هر حال رفتم شرکت دیمچه شوشتر. که بعد از دو ماه به ما گفته شد که باید همه به سایت بروند!! سایت کجاست؟! شوشتر!! که من هم گفتم: آخه من به عنوان اهواز - روبروی بیمارستان امام خمینی کنونی - و مترجم استخدام شده‌ام و شوشتر نمی‌روم، ولی گفتند که نمی‌شود و کل شرکت و امکاناتش جمع‌آوری شده است و به سایت واقع در شوشتر منتقل شده است. بالاخره ما رفتیم. جاده شوشتر هم آن موقع از جاده مسجدسلیمان بود، یک جاده شوسه کشیده شده بود پر از گرد و خاک که سرویس شرکت را سوار می‌شدیم و می‌رفتیم. دو الی سه ماهی هم آنجا بودم و کارم هم خیلی خوب بود و یک رییس کراهی به اسم مستر پارک (Mr. Park) داشتیم که خیلی هم از من خوشش می‌آمد. خلاصه بعد از کار ساعت ۶ می‌رفتیم به شهر. صبحانه، نهار و شام را هم شرکت می‌داد، هرچند که من بیشتر شامها را بیرون بودم. از صبح با سرویس می‌آمدیم شرکت و بعد از کار می‌آمدیم فلکه‌ی بانک ملی شوشتر و در واقع کل شهر فقط همین بود. یک تخمه فروشی هم بود که مردم نشستند و فقط تخمه می‌شکستند، ایستگاه تاکسی‌ها هم همانجا بود و راننده‌های تاکسی آنجا می‌ایستادند. در آنجا غریب بودم، پیش خودم فکر کردم مگر من چند روز می‌توانم اینجور زندگی کنم؟! چند کتاب با خودم بردم و خواندم ولی دیدم که نمی‌شود، و چون پروژه در حال احداث بود و روستاها را تخریب کرده بودند و تخلیه شده بودند تا قوزک پا در خاک بودیم و بعد چون می‌دانستم که این پروژه ۵ سال طول می‌کشد، خسته شدم و از آنجا هم بیرون آمدم یعنی اصلاً آنجا جا نگرفتم.

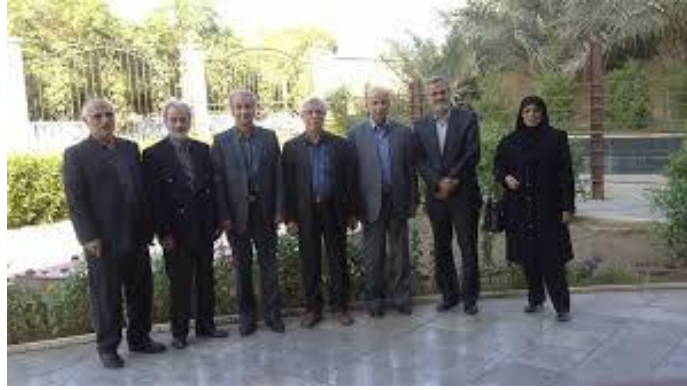
بعد حدود یک ماهی بیکار بودم که یکی از بچه‌های کتابدار دانشگاه به من گفت: "می‌آیی دانشگاه؟" گفتم: مگر نیرو می‌خواهند؟ گفت: "بله، کتابخانه مرکزی، آن موقع مرکز اسناد و کتب در دانشکده علوم بود، راه‌اندازی شده است و آقای دکتر خرم‌زاده، استاد دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی هم رییس آن است و آدمی می‌خواهد که زبان انگلیسی بلد باشد، من هم از شما تعریف کرده‌ام و ایشان هم گفته است که بیاید. من هم قبول کردم و به همراه دوستم رفتم دانشکده علوم تربیتی نزد دکتر خرم‌زاده.

دکتر خرم‌زاده از من پرسیدند که آقا لیسانس شما چیست؟ من هم گفتم که زبان و ادبیات انگلیسی‌ام را از همین دانشگاه جندی‌شاپور گرفته‌ام. گفت: خوب شما حالا بروید و از شنبه بیایید سرکار. گفتم آقا امتحانی، مصاحبه‌ای. گفت: نه چون از شما خیلی تعریف کرده‌اند. گفتم شاید تعریف کرده است به خاطر رفاقت و اشتباه کرده یا غلو کرده است. خلاصه بروشوری در آنجا بود که دکتر خرم‌زاده به من دادند و گفتند که این را ترجمه کن. من هم ترجمه کردم و او خیلی خوشش آمد. بنابراین آمدم دانشگاه و بعد از مدتی شدم کتابدار علوم پایه پزشکی و بعد هم کتابدار کتابخانه بیمارستان جندی‌شاپور که ۸ سال آنجا کتابدار بودم. در این فاصله فوق لیسانس گرفتم. البته امتحان فوق لیسانس همین جا بود و من شاگرد اول شدم. دکتر فرج‌پهلوی هم هم‌دوره من بودند.

بعد انقلاب شد. اساتید ما آمریکایی بودند. مرحوم دکتر بار و خانمش رفتند و ما را بعد از یکسال به دانشگاه تهران منتقل کردند و از دانشگاه تهران در بهمن ۱۳۶۰ فوق لیسانس گرفتم. ولی ورودم به دانشگاه از آذرماه ۱۳۵۵ بود که بعد هم هیأت علمی شدم و بورسیه گرفتم و برای تحصیل به خارج از کشور رفتم و چهار سالی هم در خارج از کشور بودم.

### در زمان تحصیل در دوره فوق لیسانس چه کسانی هم‌دوره شما بودند؟

هم‌دوره‌های من دکتر فرج‌پهلوی بودند. دکتر کوبی قبل از ما از تهران آمده بودند. خانم دکتر عصاره هم یک ترم بعد از ما بودند و چند نفری هم از ادارات و سازمانهای دیگر بودند. ولی اصلی‌ترینشان آقای دکتر فرج‌پهلوی بودند.



## ۱- با چه مدرکی و تحت عنوان چه پستی در دانشگاه شروع به کار کردید و تاکنون چه سمتها و پست‌های اجرایی داشته‌اید؟

من به عنوان کتابدار در بخش سفارشان کتابخانه مرکزی وارد شدم. بعد رییس کتابخانه بیمارستان جندی شاپور (امام خمینی فعلی) شدم. بعد از آن با دو یا سه سال دوندگی و تلاش فوق لیسانس گرفتم و عضو هیأت علمی گروه کتابداری شدم. چند سال بعد، مدیر گروه یعنی دکتر دیانی برای بورسیه شدن من خیلی لطف کرد و من به خارج رفتم و دکتری گرفتم.

**پست‌های اجرایی:** خیلی اهل پست نبودم، ولی چند سالی معاون آموزشی دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی بودم. دو دوره رییس کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه بودم. یک دوره رییس کتابخانه مرکزی دانشگاه علوم پزشکی بودم و وقتی دو دانشگاه در سال ۱۳۶۸ از هم تفکیک شدند و در این اواخر هم برای اولین بار و آخرین بار مدیر گروه شدم که یک سال و اندی بود که به بازنشستگی من انجامید. البته من خودم درخواست بازنشستگی دادم.



## درباره‌ی وقایع انقلاب و جنگ و تغییر اوضاع سیاسی و اجتماعی و تأثیرات آن بر روی دانشگاه و جامعه‌ی دانشگاهی مطالبی را ذکر فرمایید؟

خوب انقلاب به هر حال از اسمش پیداست، منقلب کردن، دگرگون کردن همه چیز است. به هر حال انقلاب هم بر روی دانشگاه ما مثل سایر جاهای دیگر تأثیر بسیار زیادی گذاشت. مخصوصاً اینجا چون منطقه مرزی بوده و هست، حساسیتهای همه دولتها بیشتر است. جنگ هم که شروع شد مزید بر علت شد. همین کتابخانه مرکزی پایگاه رزمندگان شده بود و در اینجا مستقر شدند و خوب شاید هم اشکالی نداشت ولی بعد از جنگ هم سالها طول کشید تا با زحمت این ساختمان بازپس گرفته شد. بعد از آن هم هیچ کس نگاهی به پشت سرش نکرد تا به این مکان کمک و مساعدتی شود، حتی بارها به وزراء و مقامات نامه نوشته شد، نماینده‌های دانشگاه، نماینده‌های مجلس دنبال کردند ولی واقعا کمک شایسته‌ای نشد و لی دانشگاه، امکانات، تجهیزات و ماشین‌آلات دانشگاه فرسوده شد و دانشگاه تحلیل رفت.



## دکتر نظر شما بیشتر بر رشد کیفی است رشد کمی دانشگاه را چگونه می بینید؟

رشد کمی به تنهایی کافی نیست، رشد کمی این گونه است که زمانی این دانشگاه ۲ هزار دانشجو داشته است و الان حدود ۱۴ الی ۱۵ هزار دانشجو دارد. رشد کمی هم به شکل قارچی است. مثلا فرض کنید گروه (آموزشی) که توان علمی ندارد چرا (دانشجوی) فوق لیسانس؟! چرا (دانشجوی) دکتری؟! می گیرد خوب این تضعیف شده است. خوب حالا تعداد ۳ دانشجوی دکتری را ۳۰ تا بکنند، خوب چه فایده ای دارد. من یادم هست بار اولی که ما مقطع فوق لیسانی را راه اندازی کردیم، ما چهار تا استاد بودیم، گفتیم: " این سه دانشجو ارشد ما را در کنکور ۴ نفر کنید تا هر استادی یک دانشجو برای پایان نامه داشته باشد." گفتند که نه کیفیت پایین می آید، بعد یکدفعه ۱۶ الی ۱۷ نفر شد!!! درست است که ما تجربه و دانشمان افزایش پیدا کرد ولی توان جسمی ما کمتر شد. بعضی از رشته ها هم چون برای دانشگاه امتیاز دارد؛ مقاطع بالاتر را گرفتند. زیرا دانشگاه براساس تعداد دانشجوی مقطع ارشد و دکتری امتیاز می گیرد و این امتیاز صرفا به نفع رؤسا است ولی کیفیت پایین است و خیلی هم پایین است.

## شخصیت ها و اساتید تأثیرگذار در زندگی شغلی شما چه کسانی بوده اند؟

خوب است که این کلمه ی شخصیت ها را بیان کردید چون بعضی از افرادی که بر من تأثیر گذاشتند استادم نبوده اند. اگر بخواهم از دوره لیسانس شروع کنم، "آقای دکتر مصلاهی" که رییس دپارتمان بود و یک آقایی داشتیم به نام "فرشید بنانی" و وجدانا بسیاری از استادان آمریکایی چون استادان ما عمدتا آمریکایی بودند، متعلق به "سپاه صلح". آنان هم از نظر دانش و هم از نظر پشتکار، دلسوزی و علاقه مندی واقعا روی من تأثیر گذاشتند. ما ترم اول و دوم روزی ۸ ساعت و هر ۶ روز هفته از شنبه تا پنجشنبه انگلیسی می خواندیم. خیلی ها طاقت نیاوردند و ترک کردند. از ۴۲ الی ۴۳ نفر ورودی ما، سال آخر ۱۱ نفرمان ماندند. بقیه دانشجویان به رشته های ریاضی، شیمی و فیزیک رفتند و زبان را رها کردند شاید باورتان نشود ولی اینها پشتکار داشتند.



یک آقای انصاری نامی بود از شرکت نفت که به ما اقتصاد درس می داد. ما ترم اول همه درسی خواندیم؛ بیولوژی، اقتصاد، روانشناسی و غیره؛ انضباط این آقای دکتر انصاری که استاد برجسته ای بود روی من تأثیر گذاشت. مثلا یک جزوه ۲۰۰ صفحه ایی به ما داده بودند؛ آقای دکتر انصاری می گفت: "جزوه را باز کنید صفحه مثلا ۳۵ مثلا سطر سوم در پایان جمله نقطه ندارد، نقطه پایان جمله را بگذارید." و این کار واقعا من را به تحسین واداشت.

در دوره فوق لیسانس متاسفانه به جز آقای دکتر بار که خدا رحمتش کند و خانمش که اینجا بودند. وقتی که به تهران رفتیم، دانشگاه تهران حقیقتا برجسته نبود، فقط "آقای دکتر غلامحسین دانشی" بود که او در آن زمان Information Science یا اطلاع رسانی به ما درس می داد که ما اصلا نمی دانستیم این چه درسی است.

در دوره‌ی دکتری در استرالیا "پروفسور دلیو. بوید ریوارد" رییس دانشکده بود و شخصیتی بسیار علمی، بسیار جدی، بسیار دقیق داشت. وقتی دانشجویی پروپوزال ارائه می‌داد آنقدر از او سوال می‌پرسید و دانشجو را سوال‌پیچ می‌کرد - چون دانشش خیلی وسیع بود- که دانشجو دستپاچه می‌شد به طوری که می‌خواست درس را ول بکند؛ ولی او انسان بزرگی بود و بعدش می‌گفت شما این کار را بکنید؛ یعنی آدم راحت می‌شد. خانم "پروفسور کارمل مک گوایر" یک زن مسنی بود. ایشان بعدها رییس دانشکده شد. من درس اطلاع‌رسانی یا ذخیره و بازیابی اطلاعات را با ایشان گذراندم. شخصیت بسیار بزرگ، منطقی و خوبی داشت. جالب است بدانید در سیستم آموزشی استرالیا ایشان مدرک فوق لیسانس داشت. اما پروفسور بود، و رییس دانشکده بود. یعنی آنجا مدرک‌گرایی نبود. بعد از اینکه ۲۶ یا ۲۷ دانشجوی دکتری را فارغ‌التحصیل کرد، از جمله آقای دکتر فرج‌پهلوی و آقای دکتر سعید رضایی شریف‌آبادی، ایشان خودشان تازه مدرک دکتری‌اش را گرفت. بعد به شوخی ایمیلی به بچه‌های ایرانی زد و گفت: بالاخره این شاگرد تنبل هم دکترایش را گرفت. اینها روی من اثر گذاشت.



آقای دکتر دیانی با اینکه [در محل کار] منشی داشتیم ولی بعضی وقتها نامه‌ها را خودش تایپ می‌کرد و در مدت یک دقیقه امضاء و ارسال می‌کرد تا زمان کمتری ببرد. یا مثلا در شرکت دیمچه شوشتر می‌دیدم که "مستر پارک"، روزنامه کیهان انگلیسی را در دست دارد و در حالی تایپ از روی آن است!!! به او می‌گفتم چرا این کار را می‌کنید، خوب بدهید خانمهای منشی این کار را انجام بدهند ولی او در پاسخ گفت: "که من فوق لیسانس اقتصاد دارم و می‌خواهم بعداً در آمریکا کار کنم، در آمریکا اگر شما تایپ بلد باشید- در آن زمان کامپیوتر وجود نداشت- به راحتی کار پیدا می‌کنید و می‌توانید از روز اول درآمدزایی داشته باشید، من این کار را می‌کنم تا سرعت و مهارت تایپ کردن من زیاد شود." و من ایشان را تحسین می‌کردم که آدمی که در پست بالایی قرار دارد و رییس اداره است و سه نفر ماشین‌نویس در اختیار دارد، به خاطر آینده تلاش می‌کند. همه‌ی این‌ها روی من اثر گذاشتند.

### درباره آثار و تألیفات خود توضیح دهید؟

در حال حاضر دانشگاه‌ها بد طوری به کمی‌گرایی سوق داده شده‌اند. هر کسی را که می‌خواهند اندازه‌گیری کنند درباره تعداد مقالات و کتابهایش می‌پرسند. درحالی که این‌ها بخشی از کار است. من همیشه در کلاس به بچه‌ها می‌گفتم که شما مثلا درس مجموعه‌سازی را می‌توانید در خانه هم بخوانید و در جلسه امتحان نمره ۱۴-۱۵ بگیرید و درس را پاس کنید ولی چیزهایی که من الان سر کلاس می‌گویم درس زندگی است و اتفاقاً یکی از عواملی که باعث شده است که دانشجویان فارغ‌التحصیلان من، همیشه به من لطف داشته باشند و از من یاد کنند همین چیزهاست که می‌گویند شما سر کلاس به ما درس زندگی یاد دادید.



من حدود ۱۲ مقاله علمی انگلیسی دارم که در ژورنالهای معتبر بین‌المللی چاپ شده‌اند. حدود ۱۰۰ مقاله‌ی فارسی دارم که همگی در مجلات معتبر داخلی چاپ شده است. - حالا با تعداد ۵ عدد کمتر یا بیشتر- در دوره فعالیتیم در رشته کتابداری حدود ۲۵ عنوان کتاب را ترجمه کرده‌ام، بعضی از کتابهایم خیلی گل کردند. یک کتاب هم تألیف کردم "کتاب مرجع‌شناسی عمومی لاتین" که حدود ۲ دهه کتاب اصلی درس همین درس بود. "کتاب جستجوی اطلاعات، تألیف دونالد کیس" که هنوز هم منبع درس دوره‌ی دکتری است. یک کتاب جستجوی اطلاعات دارم که در خیلی از دانشگاهها به عنوان کمک درسی استفاده می‌شود. در خیلی از آزمونهای داخلی و اعزام دانشجو به خارج بین ۸ تا ۱۰ سوال از آنها طرح می‌شود. در این اواخر خدمتم هم به آثار علوم اجتماعی رو کردم چون یک زمانی خیلی دوست داشتم که علوم اجتماعی و جمعیت‌شناسی بخوانم ولی خوب سعادت نبود. ولی از زبان [انگلیسی] استفاده کردم. کتابهای "سرمایه اجتماعی اثر جان فیلد"، "نوری در دوردست"، درباره‌ی پناهندگان به اروپا که از روی ناچاری فرار می‌کنند و کشته می‌شوند. "بلاهایی که جنگ بر سر زنان می‌آورد" جلد اولش چاپ شده است و جلد دوم آن هم در حال چاپ است. در حوزه علوم اجتماعی زندگینامه‌ی خودم هست به نام از "آغاجاری تا استرالیا" و کتاب دیگری به نام "هویت" که درباره‌ی هویت‌های قومی، نژادی، بومی و ملی است که این هویت جواب این سوالات است که "من کیستم" ولی متأسفانه در جامعه‌ی ما سعی می‌شود که هویت ملی تضعیف شود، در حالی که هویت ملی اساس است و البته این کتاب خارجی است و نویسنده آن "فرانسیس فوکویاما" است و من آن را ترجمه کرده‌ام و دو هفته پیش توسط انتشارات دیرمان در تهران منتشر شد. کتاب دیگری که ترجمه کرده‌ام یک رمان است و من این رمان را حدوداً ده سال پیش ترجمه کرده‌ام ولی بعد شنیدم که خانمی قبلاً این کتاب را ترجمه کرده است و من هم منصرف شدم، ولی دیدم حیف است و زحمت کشیده‌ام، بنابراین دادم به ناشر که اتفاقاً هم قبول کرد و برایشان هم نوشتم که این کتاب قبلاً ترجمه شده است. البته می‌دانید که آثار را افراد مختلف ترجمه می‌کنند. کتابهای مارک تواین، جان اشتاین بک و ارنست همینگوی را ۲۰ نفر تا حالا ترجمه کرده‌اند. این کتاب رمان هم اگر خدا بخواهد تا دو سه ماه آینده از زیر چاپ بیرون می‌آید. این کل آثار من است که ۷ الی ۸ عنوان از آنها در حوزه علوم اجتماعی است. من چند روز پیش شنیدم که از استادی پرسیدند که چند تا مقاله داری در پاسخ گفت: ۴۰۰ مقاله و بعد پرسیدند که این ۴۰۰ مقاله چه تأثیری بر روی جامعه گذاشته است و نویسنده ساکت ماند و هیچ نگفت. خوب مسأله همین کمی‌گرایی است. در حالی که اگر ما بتوانیم ۴ تا کار خوب کنیم خیلی بهتر است. متأسفانه نظام آموزشی ما روی همین تعداد [کمیت] کار می‌کند. همین واحدهای علم‌سنجی و غیره که [در دانشگاهها] راه انداخته‌اند من مخالف بوده‌ام؛ خوب شمارش این کتابها و تعداد استنادها و غیره چه دردی را دوا می‌کند. ولی خوب حالا جا افتاده است و همه‌ی دانشگاهها یک واحد [علم‌سنجی] راه انداخته‌اند. این نشان می‌دهد که [آموزش] کمی است. در سیستم اداری ما هم مدرک‌گرایی است، شخص دارای مدرک فوق‌لیسانس از صاحب مدرک لیسانس و شخص دارای مدرک دکترا از فوق‌لیسانس بیشتر حقوق می‌گیرد، و لیسانس از دیپلم بیشتر حقوق می‌گیرد، در حالی که عملکرد و سودمندی افراد برای سازمان چندان ملاک نیست. این در حالی است که در استرالیا مثلاً می‌گویند که ما می‌خواهیم این لامپ عوض شود هرکسی با هر مدرکی که توانست و بلد است این کار را انجام دهد بابت این کار مثلاً ۵ دلار دستمزد دریافت می‌کند. حالا هر کسی با هر مدرکی که هست باشد ولی باید این کار را بلد باشد. متأسفانه ما اسیر یک سری مسایل هستیم که خیلی نیازمند تحول است.

مثلاً تز انیشتین یک تز کوتاهی بود که حاصلش هم همان فرمول ( $E=mc^2$ ) بوده است. سالی که من فارغ‌التحصیل شدم، تز برتر دانشگاه متعلق به یک دانشجوی چینی به نام "لی شو" در رشته روانشناسی بود. دانشجوی فقیری که همسرش در چین با خیاطی و گلدوزی هزینه تحصیل او را فراهم می‌کرد. تز ایشان کلاً ۱۱۰ یا ۱۲۰ صفحه بود؛ در حالی که تز من حدود ۲۵۰ صفحه بود. بهترین تز دکتری آن سال در دانشگاه شد و دانشگاه هم بلافاصله پس‌دکتری به صورت بورسیه به وی داد. من همین الان یک پایان‌نامه در دانشگاه شیراز داوری کرده‌ام حدود ۵۰۰ صفحه، داور یک پایان‌نامه دیگری هستم با ۸۰۰ صفحه. خوب این ۸۰۰ صفحه خوب است ولی پایان‌نامه اندازه دارد و دانشجو باید این توان را داشته باشد که این مطالب را در ۱۵۰ صفحه

جمع کند. بنابراین نمی‌گویم که این پایان‌نامه کیفیت ندارد اتفاقاً کیفیت خیلی خوبی هم دارد ولی این می‌تواند ۲ یا ۳ کتاب شود و پایان‌نامه نباشد. در واقع اگر بتوانیم این موارد را مهار کنیم و کار اصلی و بدیعی انجام دهیم، مسلماً تأثیرگذارتر خواهد بود.

### زیباترین خاطره شما از دانشگاه و حس شما هنگامی که به دانشگاه شهید چمران فکر می‌کنید؟

دانشگاه شهید چمران عیب زیاد دارد. عیب هایش هم از مدیریت است. [با خنده] من در جلسه<sup>۱</sup> هم گفتم که دو سال است که بیمار هستم ولی از مقامات دانشگاه کسی به جز دکتر مرعشی (رییس دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی)، یک تلفن هم به من نکردند. انسان وقتی بیمار می‌شود به خصوص این نوع بیماری من، انسان دچار مشکلات روحی می‌شود، و روحیه قوی خیلی مهم است. خوب بود دانشگاه ۴ نفر کارمند را می‌فرستاد از من احوالپرسی کند و دو شاخه گل می‌آوردند ولی حتی این کار را هم نکردند و این خیلی بد است. من وقتی بازنشسته شدم یک فرم به من داده شد که باید ۳۳ تا امضاء را می‌گرفتم از واحدهایی که من اصلاً با آنها در طول خدمتم سروکاری نداشتم. مثلاً من استاد با اداره‌ی نقلیه چه ارتباطی دارم که برای من امضاء بکند و باور می‌کنید که یک ماه طول کشید تا فرم تمام شد، بعضی جاها را اصلاً نمی‌دانستم کجا هستند!!! و بدترین بخش هم این بود که آخر همه می‌روید اداره حراست و آنجا هم اول کارت شناسایی شما را می‌گیرند. گفتم: آقا این کارت هویت من است، من استاد این دانشگاه هستم وقتی شما این کارت را از من می‌گیرید ارتباط من با این دانشگاه قطع می‌شود و قطع هم شده است. من وقتی از دانشگاه نیوساوت ولز استرالیا فارغ‌التحصیل شدم، دانشگاه تا ده سال مجله‌ی یونیکن که یک نشریه‌ی دانشگاهی است را برایم ارسال می‌کرد و سعی می‌کردند که ارتباطشان با من حفظ شود. اینجا نه انجمنی، نه تشکیلاتی، نه کانونی. باید کانونی یا جایی باشد که اساتید آنجا دور هم جمع شوند، قهوه‌ایی میل کنند، صحبت کنند، درد دل کنند و اساتید جدید را راهنمایی کنند. آقای دکتر رستمی هنوز به راهنمایی‌های من و خانم دکتر عصاره و دکتر فرج‌پهلوی نیاز دارد. خانم دکتر قضاوی عضو جدید گروه علم اطلاعات و دانش‌شناسی و هرکس دیگر که جدید وارد می‌شود همین‌طور به تجربیات ما نیاز دارد. البته من ناشکری نمی‌کنم و شاید بتوانم بگویم زیباترین خاطره‌ی من یکی این بود که بعد از سه سال بورسیه من را تأیید کردند. من سفرهای دانشجویی را خیلی دوست داشتم. من هنوز هم معتقدم این تورهای دانشجویی و گردش‌های علمی که الان دست بسیج و انجمن اسلامی است، از کلاسهای درسی آموزنده‌تر هستند. من تحول در دانشجویها را در چشم و رفتارشان می‌دیدم. من خاطرات خوبی دارم از بچه‌ها، خیلی‌ها را من در آن سفرها شناختم. در یکی از سفرها به شیراز و شهر بوشهر، یکی از دوستان من و از اهالی بومی آنجا ترتیبی داده بود که از طریق یکی از دانشجویانش که از افسران نیروی دریایی بود، برویم و کشتی را ببینیم و سوار شویم. در این بین دانشجویی داشتم به نام آقای قزل‌سغلی که از بچه‌های گنبد بود و نماینده دانشجویان بود. یک روز صبح- خودتان که می‌دانید آدم خیلی منظمی از نظر زمان هستم- قرار بود مثلاً دانشجویان ساعت هشت و ربع آماده شوند ولی این زمان تا هشت و نیم طول کشید- یادش بخیر- و من خیلی ناراحت شدم و وقتی که آمدند گفتم این چه وضعی است و شما نمی‌توانید ۲۰ تا دانشجوی همکلاسی خود را مدیریت کنید. ایشان هم دلیل می‌آورد که تقصیر خانم‌ها ست و خوابگاه‌ها جدا هستند و طول می‌کشد ولی من به هر حال ناراحت بودم. بعد از ناهار دیدم که این دانشجو از انتهای اتوبوس به پشت صندلی من آمد و شروع کرد به دلجویی کردن از من که استاد از ما ناراحت نباشید، دانشجویان شما را خیلی دوست دارند و لطفاً سختگیری نکنید ولی من به او گفتم که دلایلت را نمی‌پذیرم. ناگهان دیدم که این دانشجو بعضی کرد و زد زیر گریه، و من متوجه شدم که دانشجو چقدر قلب پاکی دارد و چقدر صادق است. این بود که او را بوسیدم و از او دلجویی کردم و او هم خیلی خوشحال شد و گفت استاد لطفاً سختگیری نکنید، دانشجویها شما را خیلی دوست دارند و اینها خاطراتی است که در ذهن من

۱ - جلسه رونمایی از کتاب "از آغاچاری تا استرالیا: اتوبیوگرافی دکتر زاهد بیگدلی" و گرامیداشت یک عمر تلاش علمی در هفته پژوهش ۱۴۰۰.

مانده است و می‌دانم که در ذهن دانشجویان من هم مانده است. هر چند که خاطرات منفی من از دانشگاه زیادتر است ولی من انسان ناسپاس و ناشکری نیستم و همین که دانشگاه به من بورسیه داد ممنون هستم.



پیام من برای دانشجویان رشته‌ی ما که در آن کلمه‌ی "کتابداری" به ناحق مورد بی‌لطفی و نامهربانی قرار می‌گرفت و خیلی جذبه نداشت. شاید الان هم خیلی‌ها نمی‌دانند که علم اطلاعات چیست!!! این است که "فکر کن یا در این رشته بمان و خوب بمان و یا برو و عمرت را تلف نکن." دانشجو باید تصمیم خود را بگیرد. این مردد ماندن و دودل بودن دانشجو را تضعیف می‌کند. مثل بز گر می‌شود و روی بقیه دانشجویان هم تأثیر می‌گذارد. اولاً ما شرایط جامعه‌مان طوری نیست که واقعا آینده، موفقیت، پست‌ها و کارها واقعا فقط و فقط براساس صلاحیت‌ها و شایستگی‌ها باشد، بلکه هزاران عامل خارجی تأثیرگذار است. منتهی من همیشه گفته‌ام اگر ماندید، باسواد بیرون بروید. من همیشه می‌گویم آدم بیکار باسواد از آدم بیکار بی‌سواد بهتر است. وقتی باسواد باشی می‌توانی ادعا کنی. می‌توانی اعتراض کنی و خودت را قانع کنی ولی وقتی بی‌سواد باشی هیچ حربه‌ای نداری. توصیه من این است که کار کنند، کار کنند و کار کنند.

#### یک جمله به عنوان جمله ماندگار بفرمایید؟

جمله ماندگارم خیلی خوب نیست. من توصیه‌ام به همکاران دانشگاهی‌ام این است که صد در صد زندگیتان کار نباشد. کار به عنوان یک عامل بزرگ در زندگی بسیار مهم است، مسئولیت‌پذیر باشید، اما صد در صد وقت خود را به کار اختصاص ندهید. چون بعدها پشیمان می‌شوید. یک بخشی از وقتتان را به خانواده و کنار هم بودن، به ورزش، به تفریح، به استراحت، به موسیقی گوش دادن، توی باغچه کار کردن بگذرانید. چون آدم از نظر روحی خسته می‌شود. وقتی فقط کار و کار و کار باشد، تبدیل به ربات می‌شوید که ربات هم بالاخره فرسوده و ساییده می‌شود، تحلیل می‌رود و خسته می‌شود. بعد ممکن است واکنش‌های نامطلوب از خود نشان دهد یا اثرات نامطلوب بگذارد. توصیه من این است که ۱۰ درصد یا ۲۰ درصد از وقتتان را هم برای کارهای دیگر بگذاریم. در جلسه هم گفتیم: [در استرالیا] رییس دانشکده به ما می‌گفت: شما ایرانی‌ها مگر کار و زندگی ندارید؟! مگر زن و بچه ندارید؟! تز دکتری هم خیلی سخت است و گاهی اوقات آدم هنگ می‌کند و نمی‌تواند به جلو برود، بنابراین، اساتید به ما می‌گفتند که کامپیوترتان را خاموش کنید و به خانه‌تان بروید و دست زن و بچه‌هایتان را بگیرید و بروید گردش، بروید کنار ساحل و اطراف شهر گردش کنید و ما هم اینکارها را می‌کردیم. با خانواده آقای دکتر رضایی و خانواده مرحوم آقای کوچک (خانم دکتر عصاره) و آقای آفاقی که الان ملبورن هستند با این خانواده‌ها ارتباط بیشتری داشتیم و با آقای دکتر فرج‌پهلوی، هم بیرون و به شهرها و استانهای مختلف می‌رفتیم و سعی می‌کردیم هم به خودمان و هم به خانواده‌هایمان خیلی سخت نگذرد. من دوستی دارم "آقای دکتر جعفرپور" که استاد دانشگاه هاروارد آمریکا است. ما ده سال یعنی ۶ سال دبیرستان و ۴ سال دانشگاه در یک کلاس بودیم و این اتفاق خیلی کم پیش می‌آید. در دوره دکترا، ایشان به من پیام دادند که: - آن موقع هنوز

ایران بود- زاهد، هر روز بعد از ظهر ورزش کن، تندروی و پیاده‌روی کن. من نوشتم که به درسهایم نمی‌رسم و وقت کم دارم. گفت: اشتباه می‌کنی، درست است که نیم ساعت از وقت خود را صرف می‌کنی ولی به اندازه ۱۰ ساعت انرژی می‌گیری و واقعا هم همین‌طور بود. ولی ما هر روز را ورزش نمی‌کردیم ولی سیدنی، شهر تمیز، آرام و خوبی است و ما از خانه تا دانشگاه را که حدودا ۲۰ دقیقه بود، پیاده می‌رفتیم و بعضی شبها هم پیاده برمی‌گشتیم. یا آخر هفته‌ها ما فوتبال را رها نمی‌کردیم. من تا زمانی که استرالیا بودم، فوتبال بازی می‌کردم و تیم فوتبال داشتیم. بنابراین توصیه‌ام این است که به این جور کارها هم بپردازید. فراغت خیلی خوب است. من بعضی از این شعرهایی را که سرودم و هنوز چاپ نشده را شب موقعی که خواب بوده‌ام به یادم آمده است. و از خواب بلند می‌شوم و تند و تند روی کاغذ می‌نویسم و فردا تنظیمش می‌کنم و یا ادامه‌اش می‌دهم. یادم هست، دبیرستان که بودم- رشته ریاضی درس می‌خواندم- می‌گفتند که من این مسئله را در خواب حل کردم. درس مثلثات درسی است که بعضی از مسئله‌ها را می‌توان از ۳ یا ۴ راه حل کرد و من واقعا حل بعضی از مسئله‌ها را در خواب یادم می‌آمد، بلند می‌شدم، یادداشت می‌کردم و فردا می‌گفتم که از این فرمول استفاده کرده‌ام. پس استراحت خیلی لازم است. از همه مهمتر ورزش است. موسیقی، به خصوص موسیقی آرام هم خیلی موثر است و در پایان همه‌ی دانشجویهای من باعث افتخارم هستند. در پایان، سرکار خانم زمان همکار ارجمند، از شما و جناب دکتر رستمی ریاست محترم کتابخانه مرکزی برای ایجاد این فرصت و انجام مصاحبه بسیار سپاسگزارم و یقین بدانند این کار شما بسیار ارزشمند و ماندگار است. برای شما آرزوی سلامتی و توفیق بیشتر دارم.

**با آرزوی سلامتی و توفیقات روزافزون برای دکتر بیگدلی عزیز، انشاءالله همیشه سلامت و شاد باشید.**